



کتابخانه جاحظ*

عبدالسلام محمد هارون**

ترجمه جویا جهانبخش

است.

جاحظ در سال صد و پنجاه در بصره زاده شد و به سال ۲۵۵ در همانجا در گذشت.

خداوند به او عمری دراز بخشید که او آن را بشایستگی در یاری بیان عربی و اشاعه فرهنگ اسلامی به کار گرفت و زعیم دبستان ادیبی شد که به امعان و اطاله، و لطف احتجاج، و دقت تبیین به همراه اشاعه فکاهت و هجا شناخته می شود، و همچنین زعیم دبستانی دینی شد و بنابراین سر کرده فرقه ای از فرق اعتزال گردید که به نام «فرقه جاحظیه» نامبردار شد.

تألیف در عصر جاحظ

جاحظ در روزگاری می زیست که آکنده از علوم و آداب بود، همان روزگار طلایی برای امت عربی، عصر هارون و مأمون و متوکل، هنگامی که انجمنهای علمی بصره و بغداد و کوفه و قرطبه و دیگر آبر شهرهای اسلام، آداب و علوم و فنون را منتشر می ساختند، و سرچشمه فیاض و سرشار بودند، و تألیف و ترجمه در هر گوشه ای سر و صدا به پا کرده بود و عالمان و ادیبان در نشاطی شگفت آور شب را به روز و پگاه را به شبانگاه می رسانیدند.

جاحظ از علمای عربیت با ابوعبیده و اصمعی و ابوزید انصاری معاصر بوده و ایشان همه شیوخ وی بوده اند. او نحو را از ابوالحسن اخفش و کلام را از نظام فرا گرفت.

او همچنین با فصحای عرب که به حوزه بصره می آمدند از نزدیک سخن گفت و بهره بزرگی از فصاحتشان را اخذ کرد و این بیان عربی صافی و این لهجه صحیح و آن معرفت فطری نیرومند را به جان دریافت.

تاریخ در عصر جاحظ چهارتن از کسانی را که در بسیاری آفرینش فکری و تألیف مشارکت داشته اند و به غایتی که دیگران از آن باز

مرادم از «کتابخانه جاحظ»، آن آثار تألیفی است که جاحظ، زعیم بیان عربی و شیخ نویسندگان عرب و نخستین استادشان - چنان که حقیقت بر آن گواه است - بر جای نهاده است.

پیش از توغل در این بحث - که خواست ما از آن آشکار نمودن فضل این مرد و اظهار کمال نبوغ وی که آیام آن را پنهان داشته است - گزارش ساده ای از زندگانی او ارائه می نماییم.

او ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ است که به سبب «ححوظ» (برآمدگی) آشکار چشمانش این لقب را یافته و این «ححوظ» او را به طرز خاصی زشت کرده بود که این زشتی وی را وسیله مناسبی برای تمسخر و شوخی قرار می داد.

جاحظ گفته است: نزد متوکل برای آموزش یکی از فرزندانش یاد کرده شدم، چون مرا دید، زشت رویم یافت، پس فرمود تاده هزار درهم به من بدهند و بازم گردانید.

جاحظ همچنین گوید: هیچکس مانند دو زن مرا خجالت زده نکرد. یکیشان را که بلند قامت بود در عسکر دیدم در حالی که مشغول طعام بودم. خواستم با او شوخی کنم؛ گفتم: بیایین با ما بخور! گفت: تو بیایا تا دنیا را ببینی!

و اما دیگری، در حالی که در خانه ام ایستاده بودم به سراغم آمد و گفت: از تو حاجتی دارم و می خواهم با من بیایی. با او رفتم تا مرا به نزد زرگری یهودی برد و به او گفت: مثل این! و رفت. از زرگر درباره سخن آن زن پرسیدم؛ گفت: او نگین انگشتری نزد من آورد و امر کرد تا بر آن صورت شیطان را نقش کنم. من به او گفتم: ای سرورم! شیطان را ندیده ام! پس تو را نزد من آورد تا بر نگین، شکل تو را نقش کنم!

جاحظ تازی نژاد بوده، چه او کنانی است که منسوب است به کنانه بن خزیمه؛ و این حجتی است بر ضد شعوبیه که می پندارند ادب عربی و زبان عربی جز بر دوش موالی و ایرانیان قدر است نکرده

مانده اند رسیده اند، می شناساند:

۱. ابو عبیده معمر بن المثنی (۲۰۹-۱۱۰ ق). وی اهل بصره بود. در آنجا زاده شد و همانجا در گذشت. صاحب وفیات می گوید: نگارشهای او نزدیک به دویست تاست؛ و ابن ندیم در الفهرست یکصد و پنج عنوان از آنها را یاد می کند؛ و جاحظ درباره وی گوید: در زمین هیچ خارجی با اهل سنت و جماعت نبود که همه دانش را بهتر از وی بداند.

۲. ابوالحسن علی بن محمد المدائنی (۲۲۵-۱۳۵ ق). او بنا بر آنچه در فهرست ابن ندیم احصا کرده ام، نزدیک به دویست و چهل تصنیف دارد و جاحظ در البیان و الحیوان روایات زیادی از وی نقل می کند.

۳. هشام بن محمد کلنی کوفی (در گذشته به سال ۲۰۲ ق). کتب او را در الفهرست شمردم و آنها را حدود صد و چهل تألیف یافتم.

۴. امام عربیت و دین، محمد بن ادریس شافعی. وی به سال ۱۵۰- که همان سال ولادت جاحظ است- زاده شد و به سال ۲۰۴ در گذشت.

و اما او را «امام عربیت» خواندم، زیرا که بسیاری از مردم فضل شافعی را در این موضع نمی دانند و حق آن است که شافعی از باریک بین ترین مردمان در شناخت عربیت و پرمایه ترین ایشان در آگاهی بدان و اطلاع بر رازهای آن بوده است. شما را همین بس که بدانید اصمعی که خود امام کبیر است، اشعار هذلیین را بر شافعی خوانده و ضبط و تصحیح نموده است؛ و شما را- همچنین- همین بس که بر دو کتاب بزرگ او- یعنی الام در مسائل فقه و الرساله که در مسائل اصول است- اطلاع بیابید و بدانید این مرد در شناخت عربیت و دقت تعبیر عربی به چه پایه ای رسیده است. این چیزی است که جاحظ را بر می انگیزد تا بگوید: «در کتب این مردان بزرگ که در علم به خوبی کار کرده اند، نظر کردم و خوش تألیف تر از المطلبی نیافتم، گویی که زبان وی مروارید به رشته می کشد.»



یا قوت از کتب شافعی صد و چهل و دو کتاب یاد می کند که از جمله آنها کتبی است که در کتاب الام داخل است.

جاحظ با این گروه هم روزگار بود و این جماعت را که بی نیازی و افری به فرهنگ عربی دادند، در ک کرد؛ به ایشان اقتدا نمود و راهی را که رفته بودند پیمود. تا آنجا که خداوند به او طول عمر بخشیده بود، چنین بود؛ و فصاحت را که یکی از نیرومندترین اسباب یاریگر آفرینش کتابخانه جاحظ است، در تملک داشت، کتابخانه ای که از لحاظ عدد و همچنین ارزش ادبی و فکری و دینی توانگر است.

از عوامل نیرومندی که به توانگری کتابخانه این مرد انجامید، اشتیاق بسیارش به خواندن و بردباری او بر آن است. ابوهفان گوید: «و اما جاحظ کتابی به دستش نرسیده مگر آنکه آن را- چنانکه بوده- کاملاً خوانده است، تا جایی که دگانهای وراقان را کرایه می کرد و برای دیدن کتابها شب را در آنجا صبح می کرد.»

وسایل نشر در عصر جاحظ

نابجا نیست که آدمی از وجود این پدیده غریب، یعنی کثرت مؤلفات یک تن، در آن زمان شگفت زده شود. انسان از پیدایی آن در عصری که وسایل نشر در آن بوفور نبود، شگفت زده می شود؛ چه در آن عصر چاپخانه وجود نداشت و هیأت‌های ادیبی که در حیطه پخش و نشر نگارشها کار کنند، نبود و همچنین خوانندگان به این زیادی که اکنون می بینیم نبودند... پس- بنابراین- چه سری در آن پدیده هست؟

در آن عصر حقیقتاً هیچ چاپخانه ای نبود که بتواند هزاران کتاب را در وقتی اندک بیرون بدهد لیک امر دیگری بود که اهمیت و شأن جلیل آن را داشت؛ جانشین چاپخانه بود و فعالیت می کرد که هیچ نمی توان آن را خوار شمرد. آن نظامی بود که به نام «نظام وراقه» شناخته می شد. مردمانی نامور در آن تخصص داشتند؛ کتب را نقل و کتابت می کردند و می خریدند و می فروختند و تجلید می نمودند و گاهی هم تصحیح می کردند. این وراقان به مثابه دستگاههای چاپ زنده ای بودند که معارف را در آن روزگاران گذشته نشر می کردند و اهمیت فراوانی داشتند که از اهمیت دستگاههای چاپ فلزی در این روزگار کمتر نیست.

کسی که معجم الادباء (نوشته یا قوت) را تصفح کند می تواند عظمت این نظام، یعنی نظام وراقان را لمس کند؛ کسانی که در میان ایشان بسیاری از اعلام ادبا و علما و شعرا حضور دارند، و همین بس که بدانید که باقوت خود وراقی بود که- چنان که این خلکان به ما می گوید- در برابر مزد به استنساخ کتب می پرداخت و همچنین

از بزرگان بازرگانان کتب بود. او - هنگامی که در اثنای ترجمه قابوس بن وشمگیر، درباره خود سخن می‌راند - می‌گوید: «روی سوی شام کردم در حالی که کثیری از کتب علم که تجارت می‌کردمشان، همراه من بودند.»

یاقوت در کتابش معجم الادبیه ناقد صیرفی این طایفه وراقان است. چه می‌گوید: «این خوش خط و در ضبط استوار است» یا «این بد نویس است و خطی ناسالم دارد». در ترجمه شخصی به نام فضل بن عمر بن منصور می‌گوید: «و خطش در غایت نیکویی است، بر طریقه ابن هلال بواب؛ و از این روی در این کتاب واردش ساختیم»؛ بدین ترتیب سبب ذکرش را در این معجم این قرار می‌دهد که وی وراقی خوش خط و نیکو کتابت است.

و همین بس که بدانید ابن ندیم - صاحب الفهرست - یکی از این وراقان بزرگ بود و این کار پرار جش بود که برای او میسر ساخت این کتاب جاودانه را برای ما بر جای بنهد، کتابی که هر گاه راههای پژوهش در دیگر کتب بر ما تاریک می‌شود، بدان رجوع می‌کنیم، و آنچه عطش را فرو نشانند و بتحقیق معین باشد، در آن می‌یابیم.

و اما هیأت‌های ادبی نیز - هر چند جلوه امروزیشان را که در میان خودمان می‌یابیم نداشتند - معروف بودند. چه وراقانی که یاد کردیم از اعضای این هیأتها بودند و همچنین هیأت‌هایی متشکل از والیان و خلفا بودند که نشر و پخش کتب را تشویق می‌کردند و مؤلفانشان را مورد بخششهای عظیم و عطایای آشکار قرار می‌دادند. ایشان مقادیر معتنا بی از اموال فراوانشان را هزینه تألیف و ترجمه و دیگر انواع فرهنگ گسترده عام و خاص می‌نمودند؛ و اگر وارد بیان این جود حاتم‌وار که خلفا و والیان و بزرگان بدان اقدام می‌کردند بشویم، سخن دراز خواهد شد.

و اما اینکه خوانندگان در آن روز گاران بسیار نبودند، در نشر و گسترش فرهنگ و دمیدن پرتوی آن میان مردمان مؤثر نبود، بلکه می‌توانیم بگوییم: شمار فرهیختگان در آن روزگار از شمار فرهیختگان روزگار ما بیشتر بود.

گفتم: «فرهیختگان» و نگفتم: «متعلمان» زیرا که شمار متعلمان در عصر ما بیش از متعلمان در عصر جاحظ است؛ ولیک فرهیختگان - یعنی کسانی که در عرصه‌های مختلف دانش بسیار غور کرده‌اند - شمارشان در عصر جاحظ بیش از عصر ما بوده؛ چه در آن زمان نوجوانانی بودند که در مسائل فقه فتوا می‌دادند و کنیزانی که شعر می‌سرودند و به مجالس ادب سر می‌زدند و حدیث پیامبر [صلی الله علیه و آله] را روایت می‌کردند و همچنین مردانی بودند که بشمار در نمی‌آیند و کتب تراجم و کتب رجال ایشان را می‌شناسانند.

شماری از این فرهیختگان تابناک، عامل نیرومندی در تشویق به توانگر ساختن کتابخانه عربی [و اسلامی] و همچنین به فراوانی آفرینشگری مؤلفان و فراوانی آفرینشگری مؤلف واحد بودند.

شیوه جاحظ در تألیف

جاحظ راه غریبی را در تألیف پیموده است و ابواب عجیبی از آن را کوفته، چه او درباره بخیلان و حاسد و محسود و برتری سخن گفتن بر خاموشی برای ما سخن می‌گوید و همچنین از ترفندهای دزدان و نیرنگ در کارها برای ما صحبت می‌کند.

او درباره بندگان و درباره اخلاق نویسندگان و درباره معلمان و طفیلیان و ملوک و آواز خوانان و اخلاق جوانمردان و فضایل پهلوانان سخن می‌گوید؛ و همچنین درباره جمیع نوعهای انسانی، از ترکان و صقالبه و سرخپوستان و سیاهپوستان و سفیدپوستان، و عرب و عجم، و لنگسان و برصمندان و دو بینان و یک چشمان، صحبت می‌کند؛ و همچنین درباره طوایف دینی چون شیعه و زیدیه و مشبهه و جهمییه و معتزله؛ و مذاهب یهود و نصارا و مجوس را یاد می‌کند. او از رد مذاهب اطلباً از سبب و نبید، و قلم و کتب و نرد و شطرنج سخن می‌گوید. درباره هر یک از اینها کتابی می‌سازد.

گویی جاحظ هیچ چیز را از آنچه به خاطر انسان می‌رسد یا به ذهنش می‌گذرد، فرو نگذارده، مگر آنکه درباره آن نوشته و ابداعی نموده و بر غایتش اشراف یافته است.

در اینجا سخنی صادق از ابوالعیناء را یاد می‌کنم که پرسشگری از او پرسید: کاش می‌دانستم که جاحظ چه چیزی را خوب انجام می‌داد؟ ابوالعیناء در جوابش گفت: کاش می‌دانستم که جاحظ چه چیزی را خوب انجام نمی‌داد؟!

چیز دیگری هست که جاحظ بدان از میان همه مؤلفان در عصر خود ممتاز است و آن شوخ طبعی و مزاح پیشگی پیوسته اوست. او همواره در تصانیفش به مزاح و شوخی می‌پردازد و هر فرصت شایسته شوخی و مطایبت را غنیمت می‌شمرد. شما می‌توانید هر کتاب یا هر رساله او را تصفح کنید و در این مورد بروشنی و آشکارا برهان و دلیل ما را بیابید.

رساله الترییع و التذویر - که آن را درباره شخصی به نام احمد بن عبدالوهاب ساخته - برجسته‌ترین نوشته‌های جاحظ در فن «فکاهت» است. احمد - بنا بر آنچه جاحظ می‌گوید - بسیار کوتاه بوده و ادعای بلندقامتی می‌کرده؛ و مربع شکل و چنان بوده که مدور به نظر می‌رسیده و او در این مورد ادعای راستی قامت و رشادت داشته است. جاحظ درباره او می‌گوید: «و آیا زیبای بغایت جز وصف

توست، و آیا زیور سخنور جز ستایش توست، و آیا شریف جز بر گزیدن تو را برای خویش چشم می دارد، و آیا ستمدیده جز به دستگیری تو می اندیشد، و آیا آنکه مرد را از زمین برمی کند و بر زمین می زند، رجزی جز درباره تو دارد، و آیا خداخوان^۱ جز به یاد کرد تو خداخوانی می کند؟! نه، بلکه کجاست زیبایی یکدست و جمال یگانه و قامت شگفت و کمال نادر و نمک پراکنده و فضل آوازه مند، جز تو را و در تو؟! و آیا بر روی زمین زیبایی نژاده یا دانشمندی ادیب، مگر آنکه سایه تو از او بلندتر و گمانت از دانش او برتر باشد، هست؟! و آیا سپهر راست گفتارتر از تو را آورده، و آیا زنان به گرامی تر از تو آبستن شده اند؟!».

و می گوید: «بر روی زمین هیچ زن جوان نازک اندام نیست مگر آنکه با نام تو می گرید و هیچ زن رامشگر نیست مگر آنکه ستایش تو را به آواز می خواند، و هیچ زن جوانی نیست مگر آنکه از شکنجه های عشق تو شکایت می کند؛ هیچ محجوبه ای نیست مگر آنکه روزنه ها را برای گذشتن تو می شکافد، و هیچ پیرزنی نیست مگر آنکه تو را دعا می کند.».

و در رسالة النساء می گوید: «و بعد، کدام بهتر و نمکین تر و دلپذیرتر و کرشمه ناک تر است: این که مردی با ریش انبوه که گونه هایش را موی پوشانیده، برایت آواز بخواند یا پیرمردی با دندانهای فاصله دار و روی چروک خورده، تو را از دست ببرد، هنگامی که شعر و رقاء بن زهیر را به آواز می خواند:

رأيت زهيراً تحت كلل خالد فأقبلت أسعى كالعجل أبادر
(زهیر را زیر سینه خالد دیدم؛ شتابان به سویش دویدم و پیش رفتم)
یا کنیز کی که گویی یک دسته نرگس یا یک گل یاسمن است یا گویی که از پاره ای یاقوت یا سیم زدوده، تراشیده شده است، شعر عکاشة بن محصن را به آواز بخواند:

من كف جارية كأن بنائها من فضة قد طوقت عنابا
و كأن يمنها اذا نقرت بها تلقى على الكف الشمال حسابا
(از کف کنیز کی که گویی انگشتانش از نقره ای است که طوق عناب بر آن نهاده اند و گویی دست راستش هنگامی که با آن می نوازد حساب را به کف دست چپ می نهد).

جاحظ در البیان و التبیین آن قدر به گنجاندن شوخی و گردآوردن نوادر پرداخته که اگر برخی شواهد آن را یاد کنیم سخنمان به درازا می کشد... و در کتاب الحیوان هم مطایباتی پراکنده و نصیبی نیکو برای خواننده هست.

جاحظ مردی آمیزگار و بجد مرتبط با توده مردم بود. او همنشین خلفا و وزرا و نویسندگان بود و همچنین با فروشندگان و رفتگران و

مار گیران و پریشانگویان و دیوانگان همنشینی می کرد. با بادیه نشینان عرب آشنایی می ورزید همانگونه که با ترکان و رومیان و سندیان دوستی می کرد و با پیران و سالمندان مجالست داشت، همانگونه که با کودکان مجالست می نمود.

یاقوت روایت کرده که سلام بن یزید در آمدنش را به نزد جاحظ یکبار چنین وصف نموده: «و پرسیدم منزلش - یعنی منزل جاحظ - کجاست؛ راهنمایی ام کردند و بر او وارد شدم در حالی که وی نشسته بود و پیرامونش بیست کودک نشسته بودند که جز او هیچ یک را موی صورت نبود.»

واضح است که این، بخوبی آمیزش او با طبایع مردم را آشنا کرده و بر بسیاری از سرچشمه های شوخ طبعی آگاه گردانیده است. همچنین می توانیم گفت جاحظ شکارچی ماهر ظرفا بود؛ و اینک نمونه ای برای این مطلب:

جاحظ می گوید: مردمی فصیح از عجم به سراغم می آمد؛ به او گفتم: این فصاحت و این بیان [که تو داری]! اگر ادعا کنی از قبیله ای از عرب هستی، کسی با تو در آن نزاع نخواهد کرد.

وی سخنم را پذیرفت؛ سعی کردم وادارش کنم نسبی را حفظ کند، تا این که حفظ کرد. پس به او گفتم: حالا به ما کبر مفروش! گفت: سبحان الله! اگر چنین کنم که ناپاک زاده باشم!

حق است که جاحظ را «شیخ فکاهت عربی» در روزگاران نخستین آن بشماریم؛ او همچنین پیشوایی از پیشوایان هجاقویی است، هجاقویی آزارنده تند! به ابوهفان گفتند: چرا جاحظ را - که به تو ناسزا گفته و گلویت را چسبیده است - هجو نمی کنی؟! گفت: آیا کسی چون من از عقلش فریب می خورد؟ به خدا اگر رساله ای درباره پرده بینی ام بپردازد، شب نمی شود مگر آنکه آوازه آن به چین رسیده باشد!

چیز سومی هست؛ و آن از خصایص جاحظ در فن تألیف است که هر کس به کار آموزش پرداخته باشد و چیزی را که دانش آموز یا معلم از استادش می خواهد بشناسد، آن را می داند؛ آن تکرار فراوان و بازگشت به مطلب و ریختن درس به قالبهای مختلف متنوع است، تا معارف به طور کامل به ذهن شخص وارد شود و علوم بدرستی در ذهن ثبات یابد و با چیزهای دیگر از میان نرود.

جاحظ بر یک معنی با گونه های مختلف تعبیر پای می فشارد و خواننده کتابش را تایقین نکند مطلب را برای او خوب روشن کرده و تا اطمینان نیابد خواننده تمام آنچه او در پی القاش بوده دریافته، رها نمی کند.

از این روست که نظر جاحظ درباره کتب این است که آنها از



بی‌اعتنایی به بار می‌آورد، نیست.» و سخن ابی‌الدرداء را تکرار می‌کند که: «من نفسم را با برخی چیزهای باطل آزاد می‌گذارم و استراحت می‌دهم، مبادا که آن را به چیزی از حق وادار کنم که ملولش می‌سازد.»

ازین روست که می‌بینیم جاحظ در سخن از این شاخ به آن شاخ می‌پرد و آنگاه سخن پیشینش را پی می‌گیرد. این نه به سبب ناتوانی اوست و نه رویگردانی‌اش از غرضی که بدان پرداخته، بلکه تنها برای آن است که خواننده را استراحت دهد و نشاط او را به خود جلب نماید و هشیاری و توجهش را تجدید کند.

امر پنجمی هست که از ویژگی‌های کتابخانه جاحظ به شمار می‌رود و آن این است که او به امور فراوانی می‌پردازد که آشکارا با هم متناقضند و خواننده در اولین وهله حس می‌کند این مرد در آنچه می‌نویسد با خود مخالفت می‌کند! چه زمانی نیبذ را می‌ستاید و زمانی دیگر می‌نکوهد، و یکبار وراقان را مدح می‌کند و بار دیگر ایشان را مذمت می‌نماید!

و اما شخص منصف درمی‌یابد که این مرد با خود مخالفت نمی‌کند، بلکه به شیء واحد از دو ناحیه مختلف، به دو نگرش، می‌نگرد؛ و هر امری از امور چیزی دارد که زمانی مدح آن مقتضی باشد و زمانی ذم آن؛ حتی صدق و حتی امانت - که این دو پایه نخست فضايلند - هم چنین اند.

هر یک از شما سخن عمرو بن ال‌اهتم را که می‌گوید: «خشنود شدم، پس بهترین چیزی را که می‌دانستم گفتم و خشمگین گشتم، پس زشت‌ترین چیزی را که می‌دانستم گفتم» و سخن رسول خدا(ص) را در این مورد که فرموده‌اند: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا» (برخی گفتارها جادویند) و در نخستین دروغ نگفتی و در دومی همانا که راست گفتی»، به یاد می‌آورد.

این ویژگی جاحظ، بی‌گمان، برهانی ساطع بر فراست روح این مرد و توان هنرش و کمال اقتدارش می‌باشد.

امر ششمی که کتابخانه جاحظ بدان ممتازست، آزادگی اندیشه است که همواره در هر مناسبت آن را آواز می‌دهد. او هنگامی که از حجتی سخن می‌گوید که خرد آن را نمی‌پذیرد و اندیشه آزاده آن را تأیید نمی‌کند، سخت هجا پیشه است. چون متعرض اندیشه یکی از خشک مغزان یا در آویختگان به دامان خرافات و اساطیر می‌شود، دور از دسترس‌ترین حججی را که می‌توان، گرد می‌آورد؛ بدین ترتیب اساطیر و خرافات پیش او جان می‌بازند، چنانکه شب تاریک پیش صبح طالع جان می‌بازد.

او همچنین از بسیاری از علما و بزرگان فلاسفه خرده می‌گیرد،

معلمان سودمندترند و کاری که آنها می‌کنند جانشین کار معلمان و از آن بی‌نیاز کننده است.

او را در آغاز دفتر یکم الحیوان در این مورد سخنی درازست و شما می‌توانید به آنجا رجوع کنید.

او در شأن کتاب می‌گوید: «و او آن معلم است که اگر بدان محتاج شوی، از تو چیزی نمی‌خواهد تا در پناهت گیرد و اگر از او مادّت را قطع کنی، فایدهت را از تو قطع نکند و اگر معزول شوی، طاعتت را رها نکند، و اگر روزگار به کام دشمنانت شود، بر ضدّ تو دگگون نشود.»

همچنین از این روست که مردی را که به شیوه جاحظ متأدّب باشد و کتب او را به مطالعه و درس گرفته باشد، نمی‌یابیم مگر اینکه در حالی از آثار جاحظ دست می‌کشد که در وی ریشه‌ای از ادب این مرد بوضوح خزیده است یا بوی خوشی از بیان او از وی به مشام رسیده.

در روزگار ما شمار زیادی از نویسندگان، شاگرد جاحظ بوده‌اند و به بهره‌ای و افزای بیان او رسیده‌اند؛ و این ایشان را بر زیبایی هنرشان و طراوت سخنشان توانا ساخته، و فضل جاحظ بر ایشان بخوبی روشن گردیده است.

چهارمین چیزی که در کتب جاحظ بدان گوشه چشمی می‌اندازیم، «گونگون گردانی» است، و این به سرشت استادی در جاحظ برمی‌گردد که اخیراً بدان اشارت نمودم. اخص ویژگی‌های معلم آن است که هرگاه وقتی طولانی از شاگردان صرف معارفی پراکنده گردد، برای ایشان تنوع ایجاد کند تا از درس او به ستوه نیایند و از آنچه از مسائل علمی یا ادبی که به ایشان یاد می‌دهد، ملول نگردند.

او در این مورد می‌گوید: «دیدم که گوشها از اصوات شادی آور و ترانه‌های نیکو و سازهای شیوا، هنگامی که دیرزمانی شنیده شوند، ملول می‌گردند و این جز بر سبیل آسایشی که چون دیر بیانجامد،

در پیش ایشان ارسطو قرار دارد و همچنین است استادش ابواسحاق ابراهیم بن سيار النظام. کتاب الحيوان ميدانی فراخ است که دوست ما با اندیشه آزدش در آن جولان می دهد و می تازد و بر ضد مفسران و قصه گويان و متعصبان عیججو، بلکه بر ضد اخويان و ادیبان مدعی درفش قیام می افزاد. او در جزء یکم الحيوان به کتب ابوالحسن الأخفش و پیچیدگی و بغرنجی شان برای مردم بد می گوید، و همچنین مفسران و اصحاب اخباری را که می پنداشتند اهل کشتی نوح از موش در رنج بودند، پس شیر عطسه ای کرد و از سوراخهای بینی اش یک جفت گربه بیرون انداخت و ازین روست که گربه شبیه ترین چیز به شیر است و فیل یک جفت خوک بیرون داد و ازین رو خوک شبیه ترین چیز به فیل است، به ریشخند

می گیرد. او سپس استهزای ابو عبیده را در مورد این خبر و شگفتی اش را از خرافه ای که در آن است، روایت می کند.

جاحظ همچنین قصه گويان را به ریشخند می گیرد و برای ما از ایشان تصویری جالب ترسیم می کند که در شخص ابوکعب القاضی متمثل است آن گاه که مستمعان را به تهلیل و تکبیر وامی دارد تا امر ناپسندی که او را به تنگ آورده و توان نگهداشتنش را ندارد، مخفی بدارد!

همچنین روایت می کند این ابوکعب کسی را به مجلس وعظ در مسجد عتاب

می فرستد با این نامه: ابوکعب به شما می گوید: باز گردید؛ چه من امروز صبح مستام!

هفتمین امری که کتابخانه جاحظ بدان ممتازست، بسیار پرداختن به مسائل کلامی و حرص به شکار کردن مناسباتشان در اثنای کتب است. در این میان جاحظ را می بینیم که درباره شعر بدیعی که عرب درباره آتش سروده به سخن می آید و ناگهان به واسطه آن به سراغ مسأله ای از مسائل جوهر و عرض و ثواب و عقاب و جزء لایتجزأ می رود. او حتی شوخی را از این مناسبات کلامی خالی نمی گذارد؛ چه در حیوان روایت می کند مردی از اهل کوفه به هشام بن الحکم - صاحب مذهب هشامیه که فرقه ای از مشبهه اند - گفت: تو گمان نمی کنی خدای - عز و جل - در عدل و فضلش ما را بدانچه طاقت نداریم تکلیف نموده سپس عذابمان می کند؟ هشام گفت: به خدا که چنین کرده لیک ما نمی توانیم این را بر زبان بیاوریم!

همچنین روایت می کند یکی از یارانش از ابولقمان جن زده

پرسیده که جزء لایتجزأ چیست؟ وی جواب داد: جزء لایتجزأ همانا علی بن ابی طالب (ع) است! پس ابوالعیناء از او پرسیده: آیا جزوی در زمین جزئی لایتجزأ هست؟ گفته: آری، حمزه جزئی لایتجزأ است و جعفر [هم] جزئی لایتجزأ می باشد. وی گفته: درباره عباس چه می گویی؟ گفته: جزئی لایتجزأ است. وی گفته: درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ گفته: ابوبکر قسمت پذیرست و عمر [هم] قسمت پذیرست. وی گفته: درباره عثمان چه می گویی؟ گفته: وی دویسار قسمت پذیرست و زبیر [هم] دو بار قسمت پذیرست.

جاحظ در دنباله این فکاهه آورده که این مرد جن زده هنگامی که شنیده متکلمان «الجزء الذی لایتجزأ» می گویند، موضوع بر او دشوار شده و بر دلش گران آمده و پنداشته آن باب اکبر علم فلسفه است و هر چیز چون اهمیتش بسیار شود، آن را «جزء لایتجزأ» می نامند!

این ثروت کلامی که جاحظ در کتبش به ودیعت نهاده است، بسیاری از مذاهب معتزله را برای ما حفظ کرده که از کتب فرق اسلامی - که بر سبیل نابخردانه نمودن آرای معتزله و اشباه ایشان و مستهم نمودنشان به آنچه از آن بری اند نوشته شده اند - آنها را نمی توانید استخراج کنید.

شاید به همراه من خنده بزنید هنگامی که بشنوید یکی از فضلا - یعنی صاحب ملل و نحل - روایت می کند که جاحظ درباره قرآن

می گوید: «قرآن جسدی است. جایز است یک بار به مردی بدل شود و باری به جانوری». ایجی - صاحب مواقف - هم مانند این قول را - به عبارت: «جایز است که یکبار مردی شود و یکبار زنی» - یاد کرده است. این سخن که جاحظ از آن بری است، محتاج توضیح و تفسیر نمی باشد؛ چه خرد جاحظ همان است که دانسته و شنیده آید.

بر این بنیاد، کتب جاحظ از مهمترین منابع شایسته برای شناخت اعتزال است، چنانکه تفسیر زمخشری هم پس از آن، مأخذ شایسته ای در بیان مذهب معتزله و تطبیق آرای ایشان بر نصوص کتاب الله است.

هشتمین امری که کتابخانه جاحظ بدان ممتازست، سخن گفتنش از بسیاری چیزهاست که احدی قبل از آن خوض نکرده یا مردم از چیز نوشتن درباره آنها - به سبب خوار داشت شأنشان یا گریز از تهمت در ارتباط با آنها - می پرهیزند؛ لیک جاحظ حقیقتاً مردی بی یاک است. تاریخ با ما سخن نگفته است درباره اینکه مردی کتابی



تألیف کرده است درباره...، درباره چه؟ درباره ترفندهای دزدان. اما جاحظ در این زمینه صحبت می کند و سخن را به درازا می کشد و شگفتی شخص را بر می انگیزد. وی فصلی از این کتاب را در جزء دوم الحیوان یاد کرده است، همانگونه که راغب اصفهانی برخی از این فصول را در محاضراتش نقل نموده [از این منقولات] در می یابیم این دزدان مکتبی داشته اند و استادی که «عثمان الخیاط» خوانده می شده و زعیم ایشان بوده است. گفته اند: وی خیاط نامیده شده، زیرا که به خانه زبردست ترین و ماهرترین مردم در کار دزدی نقبی زد و آنچه در خانه اش بود بر گرفت و بیرون آمد و نقب را چنان مسدود کرد که گویی آن را دوخته؛ از این روی به نام «خیاط» خوانده شد.

از سخنان عثمان خیاط خطاب به بعضی اتباع و مریدانش از دزدان است که: «همواره برخی مردمان، برخی دیگر را اسیر می کنند و این را غزو و آنچه را بر می گیرند غنیمت می نامند و می گویند که این از پاکترین کسب است. شما در ستاندن مال فریبکاران و فاجران معذور ترید؛ پس خود را «غزاة» (غازیان) نام کنید چنانکه خوارج خود را «شُرأة» (خریداران) نام کردند!»

[و همچنین] از سخنان نقل شده عثمان خیاط است که: «حال دزد بهتر از حاکم رشوه گیر و آن قاضی است که اموال یتیمان بخورد!»

جاحظ همچنین درباره «غش الصناعات» (نیرنگ در کارها) قلم زده؛ صاحب الفرق بین الفرق درباره این کتاب خطیر می گوید: «و این کتاب پوست بازرگانان را کنده!»

غیر این دو نیز در این فن [در آثار جاحظ] فراوان است.

امر نهم: اینکه مجموعه کرام اند کتابهای این مرد، صورتی عریض و طویل از صور زندگانی در عصر عباسی برای ما رسم می کند. در این صورت، نواحی متعدّد و شاخه های درهم پیچیده فرهنگ اندیشگی را می بینیم. گویی این مرد هیچ علمی از علومی که مردمان شناخته اند و هیچ فنی از فنون را و انهداده مگر اینکه بر آن اطلاع یافته و بهره ای کم یا زیاد از آن بر گرفته است.

همچنین در این صورت، حیات سیاسی ای را که مردم در آن زندگی می کردند، می بینید. در رساله اش به فتح بن خاقان - که متضمن مناقب ترکان و عامه سپاه خلافت است - میزان نفوذ ترکان و ایرانیان در سیاست دولت عباسی و مقدار چیرگی شان و ارزشی که برای خودشان قائل بودند را به ما نشان می دهد و پاره ای از امور خوارج را بر ایمان روایت و تهوّر شان را وصف می کند.

در این صورت، همچنین، زندگانی مدنی را می بینیم، تا آنجا که

گویی با عباسیان زندگی می کنیم؛ منازل و گرمابه ها و چراغها و پوشاکها و خوراکیها و نوشیدنیها و مهمانیها و صناعات و نظم اجتماعی و بهداشتی و عمرانی شان و غیر اینها از دقایق حیات که جاحظ بدقت به آنها توجه کرده، را می بینیم؛ به ویژه در کتاب البخلاء که بحق راستین ترین تصویر باز نماینده روزگار عباسی و مهمترین مرجع درباره آن می باشد.

کار با به تصویر کشیدن عراق به پایان نمی رسد، بلکه او، افزون بر آن، احوال سایر امم همزمانش را - از ایران و هند و چین و اهل مصر و مغرب - به تصویر می کشد.

از این روی، کتابخانه جاحظ، برای هر که بخواهد به دقایق عصر عباسی وارد شود و با زندگانی عمومی در آن آشنا گردد، سندی توانمند است.

و امر دهم، اهتمام جاحظ به ثبت و ضبط زندگانی روزانه است؛ و او در این زمینه - به اصطلاح - رکورد را شکسته است. مؤلفان غیر او، عمده هممتشان مصروف آن می شد که اخبار قدیم و آثار مروی را یاد کنند، چنانکه مدائنی و ابن قتیبه و زوات اخباری که پس از ایشان آمدند، می کردند. ایشان جز اندکی از هممتشان را به اخبار معاصر نمی گماردند، ولی جاحظ همواره نامهای معاصرانش را یاد می کرد و نوادرشان را روایت می نمود و چون می خواست، با ایشان مزاح می کرد. او هیچ پیر یا جوان، و عاقل یا مجنون را که نادره ای داشته یا فکاهتی از سر زده یا خبری به او ارتباط داشته فرو نمی گذارد مگر آنکه آن را بر خواننده اش عرضه کند و وی را بر آن مطلع گرداند. پس او - بی تردید - روزنامه نگار عباسیان است و - بی شک - پیر روزنامه نگاری عربی و نخستین کسی است که به انشای صحف و مجلات عربی کوشیده است.

رواج کتب جاحظ

کتابهای او در همان زمان حیاتش - به سبب طلب فراوانی که در موردشان وجود داشت و اشتیاق شدید مردم بر خیر کثیری که در آنها بود - پخش می شد و رواج می یافت و به سرزمینهای دور می رسید.

در اینجا نمونه ای می آوریم که شمارا از میزان رواج می آگاهاند و بر مقدارش مطلع می سازد:

صاحب تاریخ بغداد از یحیی بن علی نقل کرده که گفت: «پدرم به من گفت: به جاحظ گفتم: در فصلی از کتابت، مسمی به کتاب البیان و التبیین، خواندم: «از چیزهایی که از زنان پسندیده است لهجه (لحن) داشتن در کلام است» و به دو بیت مالک بن اسماء

استشهاد نموده‌ای:

و حدیث اَلذَّهْ هُوَ مَمَّا یَنْعَتُ النَّاعَتُونَ بِوِزْنِ وَزْنِهَا
و منطوق صائب و تلحن أحیا نا و خیر الحدیث ما کان لحناً
(و سخنی که آن را لذیذ می‌یابیم از آنچه ستایشگران با آن ستایش
می‌کنند (و) موزون است، گفتاری درست و گاه لهجه‌ناک است؛ و
بهترین سخن آن است که لهجه‌ناک باشد.)

که هست، به کتاب الفرق بین النبی و المتنبی^۴، از ابوعثمان جاحظ
راهنمایی کند!

او گفت: منادی در تراویح عرفات گردش کرد و نومید برگشت و
گفت: مردم رهسپار من شدند و این کتاب را شناختند و از آن نشانی
ندادند.

ابن الأُخْشَاد گفته: با این کار تنها خواستم عذری برای خود
آورده باشم.»

یا قوت گفته است: «و تو را درباره فضیلت ابوعثمان همین بس
که کسی چون ابن الأُخْشَاد - که در شناخت علوم حکمت پایگاه
خوبش دارد و سر کرده‌ای بزرگ از سرکردگان معتزله است - دل‌باخته
کتب جاحظ شود تا آنجا که در عرفات و بیت الحرام در مورد آنها ندا
در دهد.»

یا قوت [همچنین] گفته: «و این کتابها امروز در دستهای مردم
موجودند؛ هیچ خزانه‌ای از آنها خالی نمی‌شود؛ و من قریب یکصد
نسخه یا بیشتر از آنها دیده‌ام.»

حال به سراغ مسعودی - که از دشمنان جاحظ بشمارست -
می‌رویم و می‌بینیم که کتب جاحظ را چنین وصف می‌کند: «و کتب
جاحظ، با همه انحراف مشهورش، زنگار اذهان را می‌زداید و از
برهان روشن پرده برمی‌دارد؛ چرا که آنها را به بهترین نظم منظم
ساخته و به بهترین چینش چیده است و به شیواترین و استوارترین
لفظ از کلام خوبش پوشانیده. چون از ملالت خواننده و دلزدگی
شنونده می‌ترسید، از جد به سراغ هزل و از حکمتی بلیغ به نادره‌ای
طریفه روی می‌آورد. او کتابهای خوبی دارد. از جمله شان البیان و
النبیین است - که برترین آنهاست؛ زیرا که در آن میان منثور و منظوم
و غرر اشعار و اخبار پسندیده و خطبه‌های بلیغ، یعنی چیزی که اگر
بسندگی بدان بسنده کند وی را کفایت می‌کند، جمع کرده
است - و کتاب الحيوان، و کتاب الطفیلین، و البخلاء. همه کتب او
- تا از آنها آهنگ نصب یا دفع حق نکرده است - در نهایت کمال اند.»
اکنون به عقب برمی‌گردیم و از خود جاحظ می‌خواهیم تا
صادقانه درباره کتبش و نظر مردم درباره آنها با ما سخن گوید؛ در
این صورت، او با درستی و یقین و اعتماد به خویشتن، به ما پاسخ
می‌دهد. وی در جزء دوم البیان می‌گوید:

«و هنگامی که مأمون کتب مرا درباره امامت خواند، آنها را
مطابق آنچه بدان امر کرده بود یافت؛ به نزد او رفتم و او زبیدی را به
بررسی آن کتب امر کرده بود تا از آنها بی‌گانه‌اندش؛ به من گفت: یکی
از کسانی که ما از خردش خوشنودیم و خیرش را راست می‌داریم، از
این کتابها به استواری کار و کثرت فایده خبر داده است، گفتیم:

گفت: آری چنین است. گفتیم: آیا پس خیر هند دختر اسماء را
- که خواهر صاحب این دو بیت است - با حجاج نشنیده‌ای هنگامی
که با لهجه سخن گفت پس حجاج او را بدین عیب کرد و وی به بیت
برادرش احتجاج نمود. حجاج به او گفت: مراد برادرت این بوده که
آن زن زیرک است و کلام را به غیر معنای ظاهری اش سوق می‌دهد
تا معنایش را بیوشاند و مستور بدارد و آنچه خواسته به تعریض به وی
بفهماند، چنانکه خدای - تعالی - فرموده است: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ
الْقَوْلِ^۵؛ «و آنان را از آهنگ سخنشان می‌شناسی» و خطا در کلام را
اراده نکرده؛ و خطا از هیچکس پسندیده نیست! جاحظ زمانی از
ناراحتی خاموش ماند، سپس گفت: اگر این خیر به دستم افتاده
بود، آنچه گذشت را نگفته بودم! به او گفتم: اصلاحش کن. گفت:
اکنون این کتاب در آفاق سیر نموده؛ این اصلاح شدنی نیست!»
این نمونه‌ای بود از نمونه‌های رواج کتب جاحظ.

تقدیر پیشینیان از کتب جاحظ

سخن را به دست یا قوت می‌سپاریم تا چیز شگفتی در این زمینه
با ما بگوید؛ چه او روایت می‌کند که ابوحنبلان گفت: «و از سخنان
شگفت در کتب او آن است که علی بن عیسی نحوی شیخ صالح
برایمان نقل می‌کند و می‌گوید: از ابن الأُخْشَاد شیخمان ابوبکر
شنیدم که می‌گفت:

«ابوعثمان در آغاز کتاب الحيوان نامهای کتبش را یاد می‌کند
تا فهرستواره‌ای باشد، و از آن جمله من به الفرق بین النبی و المتنبی
و کتاب دلائل النبوة باز خوردم... دوست داشتم این دو کتاب را
ببینم ولی یکیشان - یعنی کتاب دلائل النبوة - را نتوانستم... این
مرا اندوهگین کرد و دست نیافتتم، بر آن ناخوشم داشتم. پس چون
از مصر بدر آمدم و به مکه - که خدایش نگاهدارد - به حج در آمدم،
منادی‌ای را در عرفات بداشتم - در حالی که مردم از همه آفاق، با
همه اختلاف شهرهاشان و دوری وطنهاشان و تباین قبایل و
نژادهاشان، از مشرق تا مغرب، و از وزشگاه شمال تا وزشگاه جنوب،
حاضر بودند، و آن منظره‌ای است که هیچ منظره دیگر بدان مانده
نیست - تا ندا کند: خدا رحمت کند کسی را که ما را به هر وجهی

بیش از آنچه دیده‌ای وصف می‌کنی. هنگامی که خود دیدمشان، دیدم که معاینه بر وصف می‌چرید. چون در آنها نیک اندیشیدم و سنجیدمشان، سنجش بر معاینه چربید، همانگونه که معاینه بر وصف چربیده بود.»
این گواهی تاریخی مهمی است که قدر و قیمت خود را دارد.

شمار کتب جاحظ

هم اکنون به سخن از شمار کتب جاحظ می‌پردازیم و در می‌یابیم که این مرد بیش از نزدیک به سیصد و شصت نگارش در اقسام مختلف معرفت پدید آورده است. اکثر آنها را سبط ابن الجوزی - در گذشته به سال ۶۵۴- در مشهد ابوحنیفه نعمان در بغداد دیده است.

وی در کتابش، مرآة الزمان، به هنگام یاد از جاحظ می‌گوید: «أما مصنفاً، سیصد و شصت مصنف است و بر بیشترینه‌شان در مشهد امام ابوحنیفه وقوف یافته‌ام».

این بیشترین برآورد عددی است که در مورد کتب جاحظ انجام شده است، بخلاف کمترین برآوردی که شمار را تا یکصد و هفتاد و چند پایین می‌آورد. ابن حجر در لسان المیزان گفته: «ابن الندیم کتب وی را یاد کرده، و آنها صد و هفتاد و چند کتاب‌اند.» این پایان سخن ابن حجر است.

دیدم که یاقوت در معجم الأدباء صد و بیست و هشت مصنف از آنها را یاد نموده است.

ما را دست نمی‌دهد تا به رقم خاصی برای شمار کتب جاحظ، قطع و یقین کنیم، لیک، اگر نگفتیم که جاحظ پر برکت‌ترین و پرفیض‌ترین علما و ادبای عصر خود بشمار می‌رود، می‌توانیم بگوییم که از لحاظ آفرینشگری از پر برکت‌ترین ایشان است.

می‌پرسند: روزگار این مجموعه خطیر جاحظ را کجا آواره کرده؟ و چگونه جز مقدار اندکی انگشت شمار از آنها برای مردم آشکار نیست؟

حقیقت آن است که بسیاری از کتب جاحظ در میان آنچه از پیشینیان از میان رفته، نابود شده است و پیشامدهای روزگار و همچنین مردم بر آنها ستم کرده‌اند.

هرج و مرج سیاسی‌ای که اُمتهای اسلامی در نخستین شامگاهشان بدان دچار شدند، و در اکثر مواردی که بر پا می‌شد، بر ویرانگری و تخریب و انتقام مبتنی بود، از جنگهای سلجوقیان و تاتار و جز ایشان، ویرانی فراوانی در این کاخ اندیشگی پدید آورد، تا آنجا که به کثیری از پایه‌های آن رسید؛ و از اقبانوس جز آب اندکی باقی

نگذاشت.

همچنین خمود همتهای و ضعف عزیمتها، اثر بزرگی در از میان رفتن و فقد این نفایس داشته است.

به هر روی، روزگار مقدار شایسته‌ای از آثار این مرد را برای ما باقی گذاشته برخی از آنها بین ادیبان سیر کرده که سهم‌بزرگی در اصلاح زبان ایشان و ادب آموزششان داشته و برخی دیگر آهنگ خزاینی پراکنده در گوشه و کنار آباد جهان کرده که خاورشناس بزرگ، بروکلیمان، در معجمش بدانها اشارت نموده است. اینها افزون بر هفتاد کتابند که خزاین موزه بریتانیا، و داماد ابراهیم، و کوپریلی، و فاتح، و موصل، و گوتا، و میلان، و جز آن، بدانها آراسته است.

من با خود عهد کرده‌ام که به خدمت این کتابخانه پردازم و از آن به کتاب الحیوان آغاز کرده‌ام. امید است خداوند به من آن قدر سعت وقت و حال ببخشد که در آماده ساختن این کتابها و نشرشان میان عربی زبانان به طور عالمانه و شایسته یاری‌ام کند، باشد که حق این مرد جهانی بزرگ و حق این مجمع - که استادانش مرا دلپسته ادب جاحظ کردند تا چنان شد که سخت شیفته و دلداده‌اش گردم - گزارده آید.

از جماعت دارالعلوم به خاطر این فرصت نیکو که به من داد سپاسگزارم و برای این نهضت فرهنگی که جناب رئیس و حضرات اعضای گرامی‌اش در دوره جدیدش شعله‌آن را می‌افروزند، تهنیت می‌گوییم.

پینوشتها:

* «کتابخانه جاحظ» (مکتبه الجاحظ) سخنرانی‌ای است که در مجلس دارالعلوم در چهارم مارس سال ۱۹۴۳ انجام شده و در آوریل همان سال در مجله دارالعلوم منتشر گردیده است.

مآثر را از صفحات ۱۶۹ تا ۱۸۸ کتابی با مشخصات زیر برگرفته‌ایم: قطوف ادبیه حول تحقیق التراث، عبدالسلام محمد هارون، مکتبه السنة، قاهره، ۱۴۰۹ق، ۱۹۸۸م.

از دوست دانشمند، آقای اکبر ایرانی، که این کتاب را به امانت به من سپرد، سپاسگزارم.

** علامه عبدالسلام محمد هارون از بزرگترین محققان و مصححان معاصر عرب بود که یکصد و بیست و یک اثر از خود بجای گذاشته. با توجه به حوزه فعالیت‌های علمی‌اش - خصوصاً تصحیح کتاب الحیوان جاحظ - می‌توان او را جاحظ‌شناسی بزرگ دانست و سخنش را در خور شنیدن شمرد!

۱. خدا آوازی است که برای راند شتر می‌خوانند.

۲. ابن الاَهم (عمرو بن سنان) یکی از بزرگان شعرا و خطبا در جاهلیت و اسلام است. نگر: الأعلام، زرکلی، ج ۵، ص ۷۸.

۳. محمد / ۳۰.

۴. کذا فی المتن!